درس چهارصد و نود و ششم

تلطف سرّ ازجمله شرایط ادراک وجود

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم[1]

و مع ذلک معنَی الوجودِ غیرُ معنَی الماهیةِ و إدراکُهُ یَحتاجُ إلی تَلَطُّفِ فی السِّر.[2]

یعنی با این اختلافی که شما می‌بینید در موجودات باز معنای وجود غیر از معنای ماهیت است؛ یعنی این اختلاف باعث نمی‌شود که وجود حقیقتش با ماهیت یکی بشود! وجود دارای یک معنایی است و دارای یک حقیقت و مصداقی است و ماهیت دارای یک معنای دیگر است [که] همان حد خود وجودی باشد.

بیان مثال برای تقریب معنای حقیقت توحید

شاید منظور از مرحوم آخوند اشاره به همان کلام آقای حداد باشد که گفتند که اگر نظرت را بر این مُهر ـ در آن کتاب مرحوم آقا آوردند[3] ـ بحدوده و قیوده بیندازی خب این امری متمایز است ولی اگر این حدود و قیود را برداری این همان او می‌شود و همان شیئی که به‌عنوان مبدأ به او اشاره می‌شود و این حقیقت توحید است. ظاهراً اشاره مرحوم آخوند به این مسئله و این نکته است که لطافت در سرّ موجب بشود نظرهٔ انسان بر وجود با نظرهٔ او بر ماهیت متفاوت باشد و در عین اینکه انسان بر ماهیت نظره می‌کند از خود حقیقت وجود غفلت نمی‌کند و آن حقیقت وجود را از یاد نمی‌برد و وعاء او را فراموش نمی‌کند. این احتیاج به همان مطلب

---

[1] . خدا رحمت کند مرحوم آقا سید مرتضی خدا بیامرزدش یک جلسهٔ علما در منزل حاج آقا معین بود که آقایان بودند؛ خیلی از ائمهٔ جماعت طهران بودند یک قضیه پیش آمده بود یک مسئله‌ای بود هر کسی می‌گفت که نظر بنده این است. ایشان می‌گفت: خب آقایان همه نظرشان را دادند حالا ببینیم نظر خدا چیست!
تلمیذ: زیارتنامه‌ای که برای حضرت معصومه علیهاالسّلام رسم است که بخوانند از امام رسیده است؟!
استاد: این زیارتنامه‌ای که هست ظاهراً از امام علی التقی یا امام جواد علیهماالسّلام است، این‌طور که من یک وقتی سندش را می‌دیدم. داریم که آن شخص به حضرت می‌گوید: من در ری هستم و قم می‌آیم حضرت فرمودند که وقتی در قم آمدی برو قبر عمهٔ ما را زیارت کن و به این کیفیت وارد شده است و این زیارت خاصی است. این‌طور که یادم هست.

[2] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۱ و ۴۰۲.

[3] . روح مجرد، ص ۵۸۷.

دارد. همان‌طور که در اینجا خود مرحوم حاجی هم اشاره به همین نکته دارند: «و کُنهُهُ فی غایةِ الخفاء»؛[1] رسیدن به این مسئله احتیاج به خیلی خفاء دارد. البته انسان با تعمّل عقلی می‌تواند خود را به این مطلب نزدیک کند.

سیر عقلانی درمقابل سیر نفسانی

اگر یک فرد بخواهد نسبت به این قضیه تا حدودی اطلاع داشته باشد می‌تواند با عبور از کثرات از نظر تعمّل عقلی و رفض قیود و حدود در ماده و صور و همین‌طور ورود به صور در عالم مثالیه و عبور از آن صور و ورود در عالم معنا در اشتداد نوریهٔ وجود و عبور از مجردات عالم عقول و عالم انوار عقل خود را به نقطه‌ای برساند که در آن نقطه آن حقیقت واحدهٔ لا شکل و لا رسم و لا حدی در آن مرتبه تعین داشته باشد و باز اگر بتواند خود را از این مرتبه رد کند و در آنجا وجود خود را حتی مندک در آن وجود احساس کند، این مسئله خیلی مهم است! این مطلب از نقطه‌نظر تجرد نفس خیلی به تسریع در این عبور کمک می‌کند! یکی به تسریع در عبور از کثرات خیلی کمک می‌کند و لطافت سرّ برای انسان حاصل می‌کند و دوم در اعمال انسان تأثیر عجیبی به‌وجود می‌آورد؛ در کیفیت ارتباط انسان با خارج، در کیفیت تعامل انسان با حوالی انسان یا حوالیٰ ـ بنا بر اصح ـ در کیفیت ارتباط انسان با اصدقاء اقرباء با اشیاء و آن اموری که در دور و اطراف او قرار دارند تأثیر دارد. به این نحوه سیر عقلانی می‌گویند درمقابل سیر نفسانی که تغییر و تحولات خود نفس به‌واسطهٔ اذکار و به‌واسطهٔ مراقبه برای انسان پیدا می‌شود یا به‌واسطهٔ بارقه‌هایی که آن بارقه موجب تغییر و تحولات نفسانی است حالا چه بارقه‌های جمالیه و یا مؤثرتر از آنها بارقه‌های جلالیه که آن سیر نفسانی است این سیر عقلانی هم خیلی به آن سیر نفسانی انسان کمک می‌کند و خیلی در ارتباط انسان با افراد کمک می‌کند. بیرون آمدن از کثرات و قیود و حدود و قیود را کنار گذاشتن و به حقیقت وجود رسیدن. البته نه رسیدن واقعی، رسیدن واقعی عقلانی از نظر عقلانی نه شهودی و مسّی و لمسی بلکه خود عقل بتواند و می‌تواند با تعمّل این کار را بکند. هرچه انسان عقل خود را در این مسئله بیشتر به‌کار بگیرد او ورزیده‌تر می‌شود. نسبت به این سیر قوی‌تر می‌شود و هرچه نگاه به حدود کند صور و پوشش‌هایی را بر عقل خود می‌اندازد و او را محدود می‌کند. حدود و قیود موجب حبس قوای عقلانی ما از حرکت و سیر می‌شود و احتمالاً منظور مرحوم آخوند هم همین مسئله هست که این راه و رسیدن به این حقیقت احتیاج به لطافت سرّ دارد؛ سرّ انسان باید تجرد پیدا کند تا استعداد

---

[1] . شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹:
مفهومه مِن أعرفِ الأشیاء *** و کُنهه فی غایة الخفاء

برای ادراک حقیقت وجود را پیدا کند والاّ دائماً در حال حد و قیود و ضرب و تقسیم است!

تفاوت وجود علّی با وجود معلولی

فالوجودُ بِما هو وجودٌ و إن لَم یَضِف إلیه شیءٌ غیرُه یکونُ علةً و یکونُ معلولاً و یکونُ شرطاً و یکونُ مشروطاً و الوجودُ العِلّی غیرُ الوجودِ المَعلولی و الوجودُ الشَّرطی غیرُ الوجودِ المشروطی کلُّ ذلکَ بِنفسِ کونِهِ وجوداً بِلا انضمامِ ضمائِمَ.[1]

وجود بِما هو وجود اگرچه چیزی غیر از او به آن اضافه نشود هم علت است و هم معلول، هم شرط است و هم مشروط، چون همه چیز در عالم عبارت از وجود است اما درعین‌حال وجود علّی با وجود معلولی تفاوت می‌کند؛ تفاوت رتبی و تمام اینها به‌خاطر وجود است و هیچ احتیاجی به انضمام ضمائم نیست چون کلُّ ما فی الکونِ وهمٌ أو خیالٌ و آنچه که حقیقت دارد وجود است. بنابراین در علیت وجود، خود وجود احتیاج ندارد خارج از حیطهٔ هویت خودش چیزی بیاید به‌عنوان امر ثالث که نه معلول باشد و نه علت باشد پس یک امر ثالثی باشد و آن به وجود ضمیمه بشود تااینکه حیثیت علیت برای وجود حاصل بشود یااینکه یک امر ثالثی بیاید و شرط برای تأثیر وجود در علت را فراهم کند. غیر از وجود چیست؟!

اشکالات وارده به قائلین تعلق جعل به ماهیت

این افرادی که می‌گویند: این وجودات این عالم با خدا فرق می‌کنند با وجود خدا متفاوت هستند با آن هویت وجودی او فرق می‌کنند، مگر خدا یک کیسه و انبان دارد تا از آن کیسه بردارد و موجودات را خلق کند؟! وجود خدا که با وجود مخلوقات دوتا است؛ خدا که علت است و معلولات هم مخلوقات هستند که معلول هستند و معلوم است که معلول قبل از علت وجود خارجی ندارد خب اینها همه مسلّم است پس این حیثیت علیت به چه تعلق گرفت؟! چه چیزی را خدا دخل‌وتصرف کرده تااینکه این علیت حاصل شد؟! آیا خدا انبان و کیسه‌ای خارج از ذات خودش دارد که از آن انبان یک تکه برمی‌دارد زید را خلق می‌کند از آن انبان یک تکه برمی‌دارد عمرو را خلق می‌کند از آن انبان یک تکه برمی‌دارد جبرائیل را خلق می‌شود و هکذا! آن انبان چیست و در او چیست؟! اینها همه ثنویت می‌شود! تمام اینها قائل به اقانیم قدیمه و اصلیه بودن می‌شود! تمام اینها می‌شود: شرک و قائل به یزدان و اهرمن بودن! تمام اینها می‌شود: کفر و قائل به وجودی خارج از ذات پروردگار و جدای از هویت او بودن! و بالنتیجه مسئله کشیده می‌شود به اعتراف و اقرار به حد در ذات و بالنتیجه امکان او و احتیاج او به غیر؛ یعنی اینها همه توالی فاسد این مسئله است.

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۲.

اینهایی که قائل به افتراق و بینونیت بین خلق و مخلوق هستند اینها خارج از ذات وجود پروردگار چه امری را تصور می‌کنند که او شده مخلوق؟! چه امری را تصور می‌کنند و چه هویتی را جدای از هویت پروردگار درنظر می‌گیرند که آن هویت متبدل به این مخلوقات شده است؟! چه چیز را می‌شود درنظر گرفت؟! خب اینها واقعاً فکر نمی‌کنند! بیایند کمی فکر کنند و عقلشان را به‌کار بیندازند بفهمند چه دارند می‌گویند؟!

و أما ثانیاً فَلانتِقاضَ ما ذَکَرَه.

ایراد دیگری که به مطلب آقایانی که قائل به تعلق جعل به ماهیت هستند وارد می‌شود در استدلالی که اینها آوردند. این حرفی را که ایشان زده که اگر قرار باشد وجود واحد باشد این لازمه‌اش این است که همه چیز بتواند علیت برای معلول واقع شود و همهٔ معلول‌ها بتوانند علت بشوند و دوم اینکه ـ به ایشان می‌خواهد نقض کند ـ بتواند معلول اول، معلول برای همهٔ علل باشد یعنی صادر اول بتواند معلول باشد. چرا؟ چون علت افاضهٔ وجود می‌کند و وجود هم که در همهٔ معالیل و علل واحد است بنابراین معلول اول که صادر اول ـ حالا هرچه اسمش را بگذاریم بنا بر اصطلاحات مختلف ـ باشد از آن جایی که این معلول برای مبدأ اعلیٰ هست بتواند معلول برای ممکنات هم باشد چون ممکنات هم به وجود خودشان می‌توانند جنبهٔ علیت داشته باشند. معلول صد میلیونیم بتواند تأثیر بگذارد و صادر اول خلق کند. چرا؟ چون آن با ماهیت امکانش که خلق نمی‌کند با وجودش خلق می‌کند. وجود او با وجود مبدأ اعلیٰ یکی است و تفاوتی نمی‌کند. حقیقت وجود حقیقت واحد است ایشان حالا قبل از اینکه به جواب حلی این مسئله بپردازد به جواب نقضی پرداخته است و می‌گویند: خب این مطلب را ما در وجود واجب الوجود هم تصور می‌کنیم.

یکونِ الوجودِ الواجبی علةً لِلمعلولِ الأولِ لِجریانِ خلاصة الدلیل فیه فإنّا نَقولُ علی قیاسِ ما ذَکَرَه إنَّ وجودَ الواجب إذا کانَ علةً لِلمعلولِ الأولِ فَهو إمّا أن یکونَ علةً لِأجلِ وجودِه أو لِأجلِ ماهیتِهِ و الأولُ غیرُ جائزٍ لأنَّ الوجودَ حقیقةٌ واحدةٌ فی الواجبِ و غیرِه مِنَ الممکناتِ.

وجود واجبی علت برای معلول است چون همان دلیل در اینجا هست. وقتی علت برای معلول اول باشد یا وجود واجب به‌جهت وجودش علت برای معلول اول است یا به‌خاطر ماهیتش. دومی که غلط است حالا سراغ اوّلی می‌رویم خدا که ماهیت ندارد اوّلی جایز نیست که وجود آن مبدأ اعلیٰ علت باشد چون وجود یک حقیقت واحده است چه شما در واجب الوجود تصور کنید چه در ممکنات. وجود یک حقیقت دارد.

فإذا جازَ صدورُ المعلولِ الأول مِن وجودِ الواجبِ لَجازَ صدورُه مِن وجودِ کلِّ مِنَ الممکناتِ کالأعراضِ و الحرکاتِ و غیرِها و التّالی ظاهرُ البطلان فالمقدمُ مثلُه.

اگر معلول اول از وجود واجب ـ نه ماهیت ـ صادر بشود، هر ممکنی را فرض کنید می‌تواند صادر اول درست کند چون بالأخره با وجودش این کار را می‌کند مثلاً اگر قرار باشد بر اینکه شخصی بخواهد یک چیزی پیدا بکند در سر یکی بزند، می‌گردد بین چیزهایی که می‌تواند با آن در کلهٔ او بزند و زخمی کند و خون بیاورد یکی چماق است یکی آهن است یکی هم کتاب است یکی هم آجر است حالا هرچه پیدا کرد. حالا این می‌گردد تیرآهن را برمی‌دارد. به او می‌گویید: خب بین چماق و چوب و تیرآهن تفاوت هست! می‌گوید:

منظور من این است که یک چیزی به کلهٔ او بخورد حالا به چوب بودن و آهن بودن آن فکر نمی‌کنم همین‌قدر کلهٔ این داغان بشود [کافی است حالا] هرچه می‌خواهد باشد. منظور صلابت آن شیء است که می‌خواهد به این صدمه برساند کاری به ماهیتش ندارم! آجر هم همین‌طور خوب چیزی است و صلابت کافی دارد! اگر هیچ چیزی پیدا نکرد این اسفار بیچاره را بردارد در مغزش می‌زند شاید مقداری بتواند مؤثر باشد. آنچه که حالا در وجود صادر اول مؤثر است وجود واجب است نه ماهیتش. خب وجود واجب در ممکنات هم هست. یک ممکن ولو یک پشه هم به وجودش می‌تواند تأثیرگذار باشد در وجود اول که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم است. «**أوّلُ ما خَلقَ الله نوری**».[1]

وجود اسراری در ماوراء حد و قید

البته حالا ما این مطالب را به‌عنوان تفنن و اینها می‌گوییم ولی اگر خدا چشم انسان را باز کند به یک اسراری می‌رسد که خلاصه دیگر خیلی قضیه عجیب می‌شود! وقتی چشم را باز کند می‌بیند که یک پشه به همین ذره بودنش می‌تواند وجودش کل عالم را بگیرد! ما الآن نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که این پشه الآن به‌اندازهٔ سر انگشت ما است و ما به‌مجرد اشاره او را ازبین می‌بریم اما اگر وقتی به آن حقیقت وجودیهٔ او چشممان باز شود آن‌وقت بین وجود او و وجود کل عالم وجود تفاوت نمی‌بینیم و این یکی از اسراری است که به قول مرحوم آخوند احتیاج به تلطّف سرّ دارد تا انسان نظره‌اش از محدودیت در ماهیت که یک ذره است سلب بشود و به حقیقت وجودی شیء برسد که آن حقیقت وجودی یک مسئله‌ای است در ماوراء حد و در ماوراء قید! وقتی انسان به این نکته برسد دیگر بین فیل و پشه فرقی نمی‌بیند! هیچ تفاوتی نمی‌بیند! بین مورچه و زرافه فرقی نمی‌بیند! فرقی نمی‌بیند؛ یعنی فرق نیست‌ها! به ماهیت نگاه می‌کند می‌بیند این مورچه به‌اندازهٔ یک سر سوزن هست، به ماهیت نگاه می‌کند. به فیل نگاه می‌کند می‌بیند به‌به چهارده تُن وزنش هست، عجیب! این کجا و آن کجا؟! درحالی‌که این نظره بر ماهیت دارد اما وقتی به وجود نگاه کند یک‌دفعه می‌بیند شاید وجود این مورچه اعلیٰ و اشدّ از وجود یک فیل با چهارده تُن وزن باشد. آنجا دیگر محدودیت نملیت در آنجا نیست.

تلمیذ: چرا «شاید»؟! اگر تمایزی بین وجود مورچه و بین وجود فیل هست...

استاد: خب اینجا تمایز در ماهیت است.

تلمیذ: ...

استاد: آن‌وقت بحث این است که وجود کدام‌یک از اینها به تجرد نزدیک‌تر است؟ بحث آنجا می‌رود که

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۲. الله شناسی، ج ۱، ص ۵۳:
«نخستین چیزی را که خدا آفرید، نور من بوده است.»

آیا وجود مورچه به تجرد نزدیک‌تر است یا وجود فیل؟ هرکدام نزدیک‌تر باشد آن قوی‌تر است.

مِنَ الممکناتِ کالأعراضِ و الحرکاتِ ... دیگر در اینجا از ممکنات لازم نیست شما سراغ جواهر بروید و اعراض هم خودشان بالأخره وجود دارند؛ کم و کیف و اینها حتی یک قرمزی یک زردی می‌تواند صادر اول را خلق کند. مشخص است که وجود ممکن نمی‌تواند در معلول اول و صادر اول علیت داشته باشد.

و الثانیُ أیضاً باطلٌ لِأنَّ الواجبَ لا ماهیةَ لَه غیرُ الوجودِ التامِ الذی لا أشدَّ منُه و لا یَنفعُه القول بِأنَّ الوجودَ فی الواجبِ مِن لوازمِ ذاتِه و لیسَ عینَه لِنهوضِ البراهینِ القاطعةِ علی أنَّ الوجودَ یستحیلُ أن یکونَ مِن لوازمِ الشیئیةِ بِالمعنَی الاصطلاحی.

اینکه علیت به ماهیت مبدأ اول برگردد این‌هم باطل است خب واجب که ماهیت ندارد ماهیتُه إنیَّتُه، غیر از وجود تامی که فوقی ماوراء او تصور نمی‌شود و ماهیتش همان وجود است. در واقع می‌توانیم بگوییم که ماهیتش همان هویتش است. فایده ندارد که ایشان بخواهد در مقام جواب این‌طور جواب بدهد که در وجود واجب می‌گوید ما مسئله را جدا می‌کنیم و فرق می‌گذاریم؛ وجود واجب از لوازم ذاتش است و عین واجب نیست؛ عین واجب عبارت از یک هویتی است که آن هویت با خود وجود فرق می‌کند یعنی نسبت به واجب مسئله تفاوت می‌کند؛ واجب یک هویتی دارد که وجود لازمهٔ او است و ما نمی‌توانیم وجود را از او سلب کنیم یعنی یک نحوه هویتی سوای وجود را برای واجب... یعنی اینجا سراغ خدا هم رفتند. نیامدند بگویند که حقیقت واجب عبارت از همان وجود بسیط است بلکه گفته‌اند که وقتی واجب دارای یک هویت است آن هویت او یک شیئیتی دارد که ما به آن شیئیت، ماهیت واجب می‌گوییم. آن هویت را نمی‌دانیم چیست ولی همین‌قدر می‌دانیم که آن هویت هست و این هست را ما انتزاع از آن هویت می‌کنیم نه‌اینکه وجود واجب عبارت از همان وجودش است نه‌اینکه هویت واجب عبارت از همان وجود است، نه وجود را ما انتزاع می‌کنیم. بنابراین این ذات دارای ماهیت نیست تا به‌واسطهٔ ماهیتش جنبهٔ علیت داشته باشد.

و لا یَنفعُه القول بِأنَّ الوجودَ... فایده ندارد که وجود را از حقیقت واجب جدا کند و به واجب شیئیت بدهد که لازمهٔ آن شیئیت وجود است. چرا؟ چون وجود از لوازم شیئیت به معنای اصطلاحی نیست یعنی از شیئیت شما نمی‌توانید وجود را انتزاع بکنید، شیئیت یعنی ماهیت، آیا شما از ماهیت می‌توانید انتزاع وجود کنید؟ نه، الماهیةُ مِن حیثُ هی لا أیسٌ و لا لیسٌ اینکه شما از از شیئیت واجب یک وجود را انتزاع می‌کنید به چه لحاظی است؟ آیا به‌لحاظ این است که ذات واجب ماهیت است؟ در ماهیت که أیسٌ و لیسٌ یکی است و احتیاج به علت دارد. اگر وجود واجب عین وجود است بنابراین شما باید دیگر در اینجا شیئیت و ماهیت را از واجب دفع کنید و نمی‌توانید ماهیت قائل شوید.

استجلاب احتیاج به علت، توسط ذاتِ ممکن

فَقد عُلِمَ أنَّ حقیقةَ الوجودِ بِنفسِه واجبٌ فی الواجبِ ممکنٌ فی الممکناتِ أی غنیٌ و مفتقرٌ و متقدمٌ و

متأخرٌ و الغِنی و الفقرُ و التقدمُ و التأخرُ کالمعانی المُقوّمةِ لَه لا کاللواحق العرضیة.

حقیقت وجود بِنفسه در واجب، واجب است یعنی خود ذات واجب اقتضاء وجود می‌کند اما ذات ممکن اقتضاء وجود نمی‌کند؛ اقتضاء وجود باید به او افاضه شود نه‌اینکه خودش ذاتاً اقتضاء کند. اگر ذاتاً اقتضاء کند به ازای هر یک ممکنی ما یک قدیم وجودی داریم چون ذات ماهیت قابل استعداد برای وجود علی الدوام را دارد؛ خود ذات ماهیت فی‌حدّنفسه لولا جنبهٔ علیتش و خود او ـ همان‌طوری‌که مرحوم آخوند قبلاً فرمودند ـ خود ذاتِ ممکن اقتضاء احتیاج به علت را استجلاب می‌کند. علت احتیاج ممکن به علت چه بود؟ خود نفس امکان؛ خود نفس امکان کفایت می‌کند برای اینکه علت را به‌سوی خود بکشاند و بطلبد و این امکان همیشه هست و اگر وجود برای امکان، ذاتی باشد بنابراین همیشه ممکن ازلاً و ابداً باید موجود باشد.

و الغِنی و الفقرُ و التقدمُ ... غنی و اینها معانی است که مقوّم برای امکان هستند نه‌اینکه از لواحق عرضیه هستند یعنی در خود امکان غناء و فقر هست، تقدم و تأخر هست بر حسب رتبه، اینها ملحق به او نمی‌شود که خود ممکن فی ذاته وجود داشته باشد چون لواحق عرضیه به‌دنبال وجود برمی‌گردند مثل کم و کیف و اینها. خود ممکن فی‌حدّنفسه کم و اینها ندارد. کم و اعراض و اینها از لواحقی هستند که بعد از عروض وجود بر امکان عارض می‌شوند. می‌گویند: زیدٌ إمّا أسودٌ و إمّا أبیضٌ و إمّا أصفرٌ و إمّا أحمرٌ و إمّا مثلاً ذو مترٍ و أو مترین أو ثلاثة امتار أو خمسة امتار! این‌طور که نقل می‌کنند یک قبری در لبنان هست دوازده متر طول قبرش است. گفتند: تازه این‌طور نیست و پایش در شام هست! ما آنجا وقتی زیارت رفتیم کسی که آنجا بود خادمش گفت: می‌گویند که سرش اینجا هست و پایش در شام هست. گفتم: عجب!

این لواحق عرضیه نیست اینها معانی مقومهٔ برای امکان هستند. بنابراین به خود امکان برمی‌گردند اما لواحق عرضیه به امکان برمی‌گردند به‌لحاظ وجود. حالا قبلاً مطالبش عرض شد.

و أما ثالثاً فَلأنَّ قولَه ماهیةُ السخونةِ إذا لَم یتوَقَّف علی شرطٍ و علةٍ یَجبُ دوامُ وجودِها لأنَّ الفاعلَ فیّاضٌ أبداً و الماهیةُ قابلةٌ دائماً فَیَجِب دوامُ الفیض غیر موجه و لا صحیح.

جواب سوم: ایشان که فرمودند: اگر متوقف بر شرط و علت نباشد باید همیشه دائم باشند بنابراین چون از ناحیهٔ پروردگار و مبدأ اعلیٰ فیض ابدی است، این یک و دوم: ماهیت هم قابلیت ابدی دارد پس باید همیشه ماهیت سخونت موجود باشد.(۳۰ از اینجا استفاده کردند بر اینکه خود ماهیت سخونت خودش فی‌حدّنفسه شرایط تحقق ماهیت از ناحیهٔ علت افاضه می‌شود و این صحیح نیست.

فإنَّ القائلَ بِأنَّ أثرَ الجاعلِ هو وجودُ الماهیةِ لا نفسها لَم یَذهَب إلی أنَّ المعلولَ إذا کانَ نفسَ الوجودِ یلزم ذلکَ أن یکونَ لِلماهیةِ قوامٌ و تحصلٌ دونَ الوجودِ.

کسی مثل شما که گفته است: جاعل اثرش وجود ماهیت است، نه خود ماهیت، منظور از کسی که قائل است بر اینکه اثر جاعل وجود ماهیت است نه خود ماهیت، چون جعل به خود ماهیت تعلق نمی‌گیرد و خود ماهیت در وعاء تقرر خودش ثابت است، جعل می‌خواهد به چه تعلق بگیرد؟! ماهیت عبارت از حدود و قیود

یک امر خارجی است و به حدود و قیود امر خارجی که جعل تعلق نمی‌گیرد چون آن حد و قید امر خارجی أمرٌ ثابتٌ. چه ماهیت موجب تحقق خارجی این حدود بشود یا نشود، خود این حد در وعاء خودش حد است! خود این قید در وعاء خودش قید است، چه در خارج محقق شود یا نشود. دودوتا چهارتا است این دودوتا چهارتا که جعل به آن تعلق نمی‌گیرد! چه این چهارتا را من در خارج محقق بکنم یا نکنم. الآن این کتاب به‌اضافهٔ این ضبط با این لیوان می‌شود: چهارتا. خب من می‌گویم: الآن من چهارتا شیء در خارج به‌وجود آوردم. این را در کنار این و این را در کنار این قرار داده‌ام. یااینکه نه، اصلاً این امر را در خارج محقق نکنم، باز دودوتا چهارتا خودش هست. چه این دودوتا چهارتا صورت خارجی پیدا بکند یا پیدا نکند! چه آن شاکلهٔ غنم در خارج محقق شود یا نشود، باز غنم غنم است؛ الغنمُ حیوانٌ له هذه الخاصیة و هذه الأعراض و هذه الجواهر و هذه الکم و الکیف و امثال ذلک چه در خارج این غنم محقق بشود و جنابعالی آن را بخرید و ذبح کنید و دوستانتان را اطعام کنید یااینکه در خارج هم محقق نشود باز غنم غنم است پس جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد. منظور افرادی که می‌گویند: اثر جعل وجود ماهیت است، نه خودش، این نیست که معلول اگر خود وجود باشد لازمه‌اش این است که ماهیت قوام و تحصلی جدای از وجود داشته باشد، منظور اینها این نیست بلکه منظور اینها این است که وجود ماهیت عبارت از وجود است نه‌اینکه وجود یک امری جدا است و ماهیت یک امری جدا است و هرکدام برای خودشان یک قوامی دارند.

حتی یَتفرعَ علیه کونُ الماهیة علةً قابلیةً لِلوجودِ بَل الموجودُ فی الخارجِ علی مذهبِهِ لیسَ إلا الوجود بِالذاتِ و أمّا المسمی بِالماهیةِ فَإنّما هی متحدةٌ معه ضرباً مِنَ الاتحاد.[1]

تااینکه بر آن متفرع بشود که علت قابلیت برای ما وجود ماهیت است چون وجود که خودش هست و وقتی که وجود باشد بنابراین آنچه که موجب تغییر و تبدل وجود است عبارت از ماهیت است و او علت قابل برای وجود است؛ یعنی وجود می‌آید در این علت قابل تأثیر می‌گذارد و ماهیت را در خارج موجود می‌کند یعنی جعل ماهیت می‌کند. بلکه موجود در خارج فقط خود وجود است آن که به آن می‌گویند: ماهیت، با وجود متحد است به یک نوع از اتحاد؛ یعنی وقتی که انسان در خارج نگاه کند آن عرض و آن وجود را، آن ماهیت و آن وجود را واحد می‌بیند و وقتی به تأمل عقلی نگاه کند بین اینها فرق می‌بیند.

بِمعنی أنَّ لِلعقل أن یلاحظ لِکلٌّ وجود مِنَ الوجوداتِ معنی منتزعاً مِنَ الوجودِ و یصفه بِذلکَ المعنی بِحسبِ الواقع.

این از وجود انتزاع می‌شود و او را به این به‌حسب واقع متصف می‌کند و به‌حسب واقع می‌گوید: این ماهیت، این وجود است؛ یعنی از هر وجودی از وجودات او را متصف به موجودیت می‌کند؛ یعنی هر وجوداتی را در خارج ببیند بااینکه آن وجودات باهم مختلف هستند ولی یک معنای مشترکی را از همهٔ آنها انتزاع می‌کند

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۲ و ۴۰۳.

و آن معنا را متصف به موجود می‌کند و می‌گوید: هذا موجودٌ یعنی وجود را براساس این مسئله متصف به موجودیت می‌کند لذا نگاه به شجر می‌کند می‌گوید: الشجرُ موجودٌ نگاه به حوض وسط حیاط می‌کند می‌گوید: الحوضُ موجودٌ نگاه به باغچه می‌کند می‌گوید: الحدیقةُ موجودٌ. نگاه به غنم می‌کند می‌گوید: الغنمُ موجودٌ درحالی‌که همهٔ اینها اختلاف ذاتی دارند؛ آن حیوان است و آن ماء است و آن شجر است و آن حجر است و هرکدام از اینها اختلاف ذاتی دارد. چرا؟ چون این وجود را از وجودات انتزاع کرده است و وقتی انتزاع کرده است به همان منوال و همان وزانی که او را متصف به موجودیت می‌کند، آن را متصف به موجودیت می‌کند یعنی همان‌طور که می‌گوید: الشجرُ موجودٌ به همان قسم می‌گوید: الحرةٌ موجودٌ حره‌ای که این‌قدر [کوچک] است. حالا این شجر چقدر ارتفاع دارد؟ چقدر وزن دارد؟ چه خصوصیاتی دارد؟ ولی همان وزان و مفهومی را که برای موجودیت شجر درنظر می‌گیرد همان را بدون یک سانت کم و زیاد برای حره و نمل درنظر می‌گیرد نه‌اینکه وقتی که می‌گوید: النملُ موجودٌ یک معنایی در ذهنش بیاید که آن معنا بااینکه می‌گوید: هذا الشجر با این طول پانزده متر با این کیفیت، تفاوت داشته باشد. شجر درنظر او عظیم است، نه موجودیت آن! موجودیت آن فرقی نمی‌کند. نمل در نزد او صغیر است، نه موجودیت آن! موجودیت آن نمل با موجودیت آن شجر یکی است و تفاوت ندارد.

فالمحکیُ هو الوجودُ و الحکایةُ هی الماهیةُ و حصولُها مِنَ الوجودِ کَحصولِ الظلِّ مِنَ الشّخص و لیسَ لِلظلِّ وجودٌ آخر کَما فَهمناکَ مِراراً.

حکایت ماهیت است یعنی می‌گوییم: الشجرُ موجودٌ اینکه می‌گوییم: الشجرُ موجودٌ نظر ما به همان وجودی است که از خود هستی انتزاع کردیم و حصول ماهیت از وجود می‌شود مثل حصول سایه از شخص [و همان‌طور که بارها فهماندیم، برای سایه وجودِ دیگری نیست].

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد